

## گفت و گو با رابرت کرمیر نویسنده آمریکایی کودک و نوجوان

○ پتی کمپبل  
○ خانه ترجمه (ش. ط)



کتاب ماه: خبر درگذشت رابرت کرمیر را در کتاب ماه خواندید. دوستان کتاب ماه در خانه ترجمه برای شناساندن این نویسنده کودک و نوجوان گفتگویی را که در سال ۱۹۹۸ با او انجام شده است، ترجمه کرده برای کتاب ماه فرستاده‌اند. ضمن تشکر از همکاری این عزیزان لازم می‌دانیم به عرض شما برسانیم که مترجم این مطلب حروف نخست نام خود را در زیر مطلب گذاشته‌اند. هرچند بنای کتاب ماه در پنهان داشتن نام نویسندگان و مترجمان مطالب کتاب ماه نیست، اما به دلیل احترامی که برای نام خانه ترجمه قائل هستیم استثناء این مطلب را همان‌طور که به دستمان رسیده است، خدمتان تقدیم می‌کنیم.

اشاره: رابرت کرمیر شخصیتی بزرگ در عرصه ادبیات نسل جوان و خالق آثار برجسته‌ای چون جنگ شکلات، من پنیر هستم و رنگ باخته است. آثار او جوایز بسیاری برده‌اند و دامنه شهرت او از مرزهای ایالات متحده آمریکا فراتر رفته است. به عنوان نمونه، در سال ۱۹۹۷، آواهایی برای رقص خرسها، بهترین کتاب کانولیک سال در آلمان شناخته شد. نوشته زیر ترجمه گفت و گویی است که پتی کمپبل نویسنده کتاب رابرت کرمیر، در سال ۱۹۹۸ با او در مورد زندگی‌اش به عنوان یک نویسنده و کتاب قهرمانها کرده است.

○ پتی کمپبل: فکر می‌کنم خوانندگان آثار شما علاقه دارند، تصویری از خانه بیلاقی تان داشته باشند: خانه‌ای که نزدیک زادگاهتان لومیتیر ماساچوست است و شما داستان‌هایتان را در آن می‌نویسید.

○ رابرت کرمیر: من اینجا پشت میز تحریر قدیمیم ال سی اسمیت نشسته‌ام و از پنجره به دریاچه نگاه می‌کنم. آب دریاچه بسیار آرام است، قایق‌های موتوری و اسکی‌بازها یا چیزهایی از این دست، اجازه ندارند به این دریاچه بیایند. حواصیل آبی رنگی هست که بیشتر وقتها با صبر و حوصله تمام، لب دریاچه می‌نشینند و ناگهان ماهی‌یی را به منقار می‌گیرند، بعد کمی جلوتر می‌رود و منتظر یک ماهی دیگر می‌نشینند. در طرف چپ، جزیره کوچکی هست که حالت اسرارآمیزی دارد. اسکله‌ای داریم که تا لب دریاچه پیش می‌رود. نگاه کنید، سنجاب کوچکی دارد توی اسکله می‌دود! منظره قشنگی است من تابستان‌ها از این که اینجا می‌نشینم و می‌نویسم، لذت می‌برم.

○ موقعی که کتاب رابرت کرمیر را می‌نوشتیم، جمع‌بندی من از محور اصلی آثار شما این بود: «ما چگونه می‌توانیم با سختی‌ها دست و پنجه نرم کنیم و باز هم انسان باقی بمانیم؟» اما این سؤال درباره کتاب‌هایی که بعد از رنگ باخته نوشته‌اید، آن قدرها صدق نمی‌کند. من در این کتاب‌ها مضامین یا درون‌مایه‌های دیگری می‌بینم که گاهی از این

مضمون مهم‌ترند. مثلاً، هویت پنهان و مخفی، که خود را از همان ابتدای داستان نشان می‌دهد، بی‌خاطره‌گی بارنی سنو در زنبور به هر صورت پرواز می‌کند، دیده نشدن در رنگ باخته و موقعیتی که آدام در من پنیر هستم به عنوان شاهد دارد و سرگستگی و پریشانی او. و حالا در داستان قهرمان‌ها، شما فرانسیس را آفریده‌اید، پسری که هویت او به کلی پنهان شده، چون صورتش [در جنگ] از بین رفته است. چرا این مضمون این قدر برای شما کشش دارد؟

○ من با یک فکر قبلی که مثلاً بگویم «می‌خواهم یک سری کتاب درباره هویت بنویسم» پشت میز نمی‌نشینم. من به طرف این فکر کشیده می‌شوم. من واقعاً اعتقاد دارم که بیشتر مردم، خود واقعیشان را پنهان می‌کنند و فکر می‌کنم که همه ما زندگی‌هایی داریم که مخفی هستند. درواقع، یکی از چیزهایی که اینترنت را برای من دوست‌داشتنی کرد، این است که به طرفش کشیده می‌شوم و می‌دانم که خود را در مقابل آن به شکل دیگری درمی‌آورم.

○ مضمون دیگری که این اواخر به نظر می‌آید بسیار در آن کاوش می‌کنید، مضمون گناه و بخشش است. به خصوص در قهرمان‌ها و در نیمه‌های شب.

○ می‌دانید، من فکر می‌کنم که نیروی محرکه زندگی ما گناه است.

○ اما شخصیت‌های آثار شما دلایل جدی برای احساس گناه خود دارند. مثلاً در قهرمان‌ها، فرانسیس در کلیسا برای لاری دعا می‌کند، اما از تصمیم گناه‌لود خود برای کشتن او، دست نمی‌کشد. او از خدا می‌خواهد که لاری را ببخشد، اما تصمیم ندارد که خودش هم او را ببخشد.

○ این نکته هولناکی است. خدا همیشه برای بخشیدن انسان حضور دارد، اما این که انسان خودش بتواند خویشتن را ببخشد، به مراتب سخت‌تر است. شما برای اعتراف به کلیسا می‌روید، آمرزیده می‌شوید، گناهتان پاک می‌شود، روح شما پاک است. با این حال هنوز هم ممکن است دچار عذاب وجدان باشید. این‌ها تا حدودی از هم مجزا هستند. یکی جنبه روانشناختی دارد، دیگری جنبه مذهبی.

○ مضمون دیگری که به این وابستگی دارد، گناهان ناشی از کوتاهی و قصور است، کارهای خوبی که می‌بایست انجام داده می‌شد، اما نشده است.

○ بله، این موضوع ذهن مرا به مراتب بیشتر از آن یکی به خودش مشغول می‌کند.

○ من فکر می‌کنم که این مضمون از همان شروع داستان در آثار شما ظاهر می‌شود. به نظر می‌رسد که شما می‌گویید چیزهای بد به دلیل بی‌عملی جمعی کسانی که می‌توانند مانع بروز آنها شوند، در داستان‌هایتان رخ می‌دهند.

○ بله، دقیقاً همین‌طور است. این موضوع به خصوص در مورد جنگ شکلات صلتی می‌کند. در این داستان خیر

جسمی مطلقاً وجود ندارد، دلیل شکست جری هم این است. مسأله دیگر گناهان ناشی از ترک عمل است، هیچ کاری نکردن، درحقیقت، حتی باری سئو هم در زنبور به هر صورت پرواز می‌کند، می‌گوید «گناه، هیچ کاری نکردن است.»

○ عده‌ای معتقدند که آثار شما یک جهان بدون امید را تصویر می‌کنند، اما به نظر من این تعبیر درستی نیست. شما نمی‌گویید که چون یک وضعیت خاص پایان نومییدانه‌ای داشته، پس زندگی نومییدانه است.

○ نه، من هرگز چنین چیزی نگفتم. من تنها سعی می‌کنم با وضعیتی که درباره‌اش می‌نویسم، صادق باشم؛ این که زندگی می‌تواند پایان خوشی نداشته باشد. این عده سعی دارند واقعیت زندگی را انکار کنند، دنیایی که امروز بچه‌ها در آن زندگی می‌کنند. من از نامه‌هایی که بچه‌ها برایم می‌فرستند، تغذیه می‌شوم. آنها می‌گویند: «شما همان چیزی را می‌گویید که واقعاً هست.»

○ شما چه تفاوت‌هایی بین نامه‌هایی که امروز به داستان می‌رسند و نامه‌های بیست سال پیش می‌بینید؟

○ محتوای نامه‌ها چندان تفاوتی با هم ندارند، بچه‌ها همیشه بچه‌اند. بستگی به این دارد که چه طور با آنها برخورد شود، یا مسائل اساسی‌شان، عواطف و احساسات‌شان، آنها با وجود ظاهر پیچیده‌شان، فرقی با هم ندارند. تنها فرقی که من در نامه‌ها می‌بینم این است که امروز یک بچه یازده ساله همان چیزهایی را می‌نویسد که بیست ساله پیش یک بچه شانزده ساله می‌نوشت. خوانندگان داستانهایی من نسبت به گذشته کم سن و سال‌تر شده‌اند. من از بچه‌هایی نامه دارم که کلاس پنجم یا ششم هستند.

○ این موضوع مرا به وحشت می‌اندازد. این بچه‌ها برای خواندن کتابهای شما خیلی کوچکند. من از فکر این که یک بچه یازده ساله شکستگی را بخواند، به خود می‌لرزم.

○ درست است، این فکر برای من هم پیش آمده اما از من چه کاری ساخته است؟

○ برگردیم به مضمون داستان‌های شما، روبرتو رولینی می‌گوید: «به عقیده من برای درک وجود شرارت و بدی، نوعی خوش‌بینی لازم است.»

○ بله، همین‌طور است! آنهایی که شرارت و بدی را نفی می‌کنند، کسانی هستند که به چیزی امید ندارند. اگر ما از وجود بدی آگاه شویم، آن وقت می‌توانیم با آن مبارزه کنیم. بدی چیزی نیست که نیمه شب از غاری سر برآورد، بدی ممکن است مثل شخصیت‌های آواهایی برای رقص خرسها، چهره‌های معمولی مثل عضو باشگاه روتری یا بقال محل داشته باشد. عمویی که به برادرزاده خود تجاوز می‌کند، واقعاً شخصیتی پلید و هولناک است. درحقیقت، این پشت پرده کارهای وحشتناک انسان‌ها را به ما نشان می‌دهد و این که چه طور باید در مورد آنها قضاوت کرد. در داستان قهرمان‌ها، لاری با گفتن «آیا فقط با انجام یک کار بد، همه کارهای خوب من از بین می‌روند؟» در خواست بخشش می‌کند.

○ سؤال دیگری که شما در این کتاب مطرح کرده‌اید، این است «قهرمان کیست؟»

○ من این داستان را برای آن نوشتم تا نشان بدهم چه احساسی در مورد قهرمان‌پرستی دارم، انگیزه شکل

گرفتن این داستان دو چیز بود، پنجاهمین سالگرد Day- (روز حمله نیروهای متفقین به فرانسه در ۶ ژوئن سال ۱۹۴۴) که یادآور سالهای جنگ است و آگهی‌هایی که روزنامه محلی درباره مرگ زنان و مردانی که در جنگ جهانی دوم جنگیدند، چاپ کرده بود. در این روزنامه چرندیاتی در مورد کارهای آنها در دوره جنگ نوشته شده بود که مرا حتی در مورد کسانی که می‌شناختم، به حیرت انداخت. قهرمانان من آدم‌های معمولی هستند که وظایف خود را بدون هو و جنجال به نحو احسن انجام می‌دهند، خواه جنگیدن باشد، یا رفتن به سر کار. من احساس می‌کنم که ما در زندگی روزمره به وسیله قهرمان‌ها و قدیسیں محاصره شده‌ایم. پدر من ۴۴ سال تمام در کارخانه کار کرد و حتی در سخت‌ترین شرایط هم نان خانواده‌اش را درآورد. موقمی که از دنیا رفت، فهمیدم که او حاضر بود زندگیش را هم به خاطر من بدهد.

○ شما فکر نمی‌کنید که نوشته‌هایتان به نوعی وحشت‌انگیز هستند؟

○ چرا، البته نه از نوع وحشتی که داستان‌های دراکولا ایجاد می‌کنند. ولی من فکر می‌کنم که کتاب‌هایم به دلیل تصویر کردن چیزی که در دنیای امروز میگذرد، ایجاد وحشت می‌کنند و امروز، بخش اعظمی از زندگی ما را داستان‌های وحشت‌انگیز تشکیل می‌دهند. من شبها اخبار ساعت ۱۱ را نمی‌بینم، چون دلم نمی‌خواهد با چنان داستان‌هایی به رختخواب بروم. شما حتماً این ضرب‌المثل قدیمی را شنیده‌اید «خون عاقبت جانب خون کشد.»

○ شما همیشه می‌گفتید که دلتان می‌خواست یک داستان لطیف عاشقانه بنویسید. به نظر خودتان کدامیک از کارهایتان به این موضوع نزدیک‌تر است؟

○ داستان بادی و جین در ماه همه سقوط می‌کنیم. درواقع من داستان عشق آنها را با نگرانی و دلشوره نوشتم. چون از خاطرات خودم هم برای شکل دادن به آن کمک گرفتم. من می‌دانم که همه فکر می‌کنند بچه‌های امروزی، اطلاعات جنسی زیادی دارند، با این همه فکر می‌کنم هنوز نوعی معصومیت در این روابط وجود دارد. دخترها و پسرها در سنی با یکدیگر آشنا می‌شوند که هنوز ناپخته‌اند. برای همین من در این داستان از غریزه‌ام پیروی کردم. اما بعد از این که آن را تمام کردم، از خودم پرسیدم «آیا این واقعاً مؤثر است؟ آیا بچه‌ها فکر نمی‌کنند که مسائل در عالم واقع به این شکل پیش نمی‌آیند؟» با این حال نامه‌های فوق‌العاده‌ای درباره این داستان به دستم رسیده است. دختری درباره صحنه آخر نوشته «من این داستان را بارها و بارها خوانده‌ام، اما هنوز هم موقع خواندنش قلمم می‌شکند. خیلی دلم می‌خواست این طور تمام نمی‌شد. با این حال منم به طرفش کشیده می‌شوم» بعضیها هم نوشته‌اند که دلشان می‌خواست بادی و جین به هم می‌رسیدند، اما می‌دانند که...

○ امکان چنین چیزی نبود. آن طور که شما داستان را طراحی کرده بودید، به هم رسیدنشان واقعی به نظر نمی‌رسید.

○ از همان شروع داستان سرنوشت محتومی داشت. اما شما داستان قهرمان‌ها را با یک پایان خوش تمام

کردید! به هر حال امیدوارکننده بود.

○ خوب، من واقعاً از ابهام خوشم می‌آید. اما آدم باید بتواند فضا را القا کند، تا خواننده دریافت رضایت‌آمیزی پیدا کند. آدم باید به نوعی تجلی و ادراک رسیده باشد. من فکر می‌کنم به خاطر همین است که خیال نمی‌تواند زندگی را منعکس کند. در داستان‌ها صبح روز بعد یا هفته بعدی هست که شما نمی‌بینید و من در کتاب‌هایم سعی دارم این را نشان بدهم.

○ فکر می‌کنم که شما حتی به من گفتید بعد از تمام کردن رنگ‌باخته، باز هم به نوشتن درباره شخصیت‌ها ادامه دادید، به خصوص درباره روزانا باز هم نوشتید. یعنی شما بعد از این که داستان را تمام کردید، باز هم صحنه‌هایی از زندگی شخصیت‌ها را در تمام ابعاد نوشتید.

○ من دوست دارم خواننده را با این احساس رها کنم که چیزهایی هست که هنوز ادامه دارد و این که آنها از روشنایی به تاریکی قدم نمی‌گذارند و اگر هم از روشنایی به تاریکی قدم بگذارند، احتمال دارد در گوشه‌ای پرتگاهی وجود داشته باشد.

○ آیا هنوز هم شخصیت‌های داستان‌هایتان، خودشان مسؤول زندگیشان هستند؟ شما همیشه می‌گفتید که هر روز به سراغ ماشین تحریرتان می‌روید تا ببینید قهرمانانتان چه کار می‌خواهند بکنند.

○ آه، بله، تمام مدت. درواقع در این چند روز اخیر هم این اتفاق برایم افتاد. این افسون‌کننده است. ببینید من صحنه‌ای را تمام کرده‌ام... و آن وقت ناگهان چنان اتفاقاتی می‌افتد که من موقع نشستن پشت ماشین تحریر، حتی فکرش را هم نمی‌کردم. این نفس آدم را بند می‌آورد. آدم شخصیت‌ها را در موقعیت مشخصی قرار می‌دهد و ناگهان... و او! و من با خودم می‌گویم، وای خدای من! اگر این حادثه اینجا اتفاق بیفتد، چه؟ بعد آدم با جریان می‌رود. احساس خیلی غریبی است!

○ آیا در دوران نویسندگی تان پیش آمده که چیزی را به همان صورتی که از ابتدا طرح ریزی کرده بودید، به نتیجه برسانید؟

○ آه، بله. آرزوی من این بود که به عنوان نویسنده شناخته شوم و بتوانم دست‌کم یک کتاب دربیابم که مردم آن را بخوانند. این آرزو با انتشار اولین داستانم تحقق پیدا کرد و بقیه داستان‌ها هم در حکم یک پاداش دلچسب بوده‌اند. تنها چیزی که من در زندگیم خواسته‌ام نوشتن بوده است. همسرم کانی می‌گوید کمی استراحت کن و نفسی بکش، و من فکر می‌کنم اگر نمی‌توانستم بنویسم چه می‌کردم، افکارم کجا می‌رفتند؟ به این ترتیب من بهترین دنیاها را ممکن دارم.

